

چاپ دوم با اشعار تازه

دردا و حسرتا شد جهان به کام خر  
زد چرخ سفته، سکه دولت بنام خر

خرنامه عباس و ثوق ساسانفر

بقلم نوشین



**خرنامه عباس و ثوق، ساسانفر**

مجموعه اشعار، طنز، اجتماعی، سیاسی / تألیف نوشین. تهران: ۱۳۸۷

نشر نگاه، ۴۷ صفحه / قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیرنویس:

خرنامه از میرزاده عشقی، فرمول خلقت عباس ابن وثوق، میرزا حسن خان وثوق الدوله

قاجار، سید حسن قزوینی، رضا خان، داریوش فروهر، گماشتگان عباس، افتخارالسادات،

خلیل ابن خزاعی، قمه زنی در یونسکو، اندر سالروز هشتاد سالگی عباس، اندر حکایت مرده

خواری عباس، اندر حکایت ناسزا گویی هومرآبرامیان، طرفه معجون.

کتابخانه ملی ایران.

نام کتاب: خرنامه عباس وثوق، ساسانفر

نویسنده: نوشین

طرح روی جلد: فرخ

ناشر: نشر نگاه

چاپ دوم: دی ماه ۱۳۸۷

تعداد: هزار نسخه

The Memory of a Donkey (Abbas Vosough) Sassanfar

By: Noushin

December: 2008

Negah Editions.USA



## فهرست

- ۶ مقدمه
- ۸ خرنامه- از میرزاده عشقی
- ۱۰ اندر معجزه خر شدن یک گاو
- ۱۱ اندر فرمول خلقت عباس
- ۱۱ خران هزاره سوم، اندراوصاف عباس ابن وثوق
- ۱۲ اندر حکایت میرزا حسن خان وثوق الدوله قاجار
- ۱۳ اندر حکایت سید حسن قزوینی درشکه چی
- ۱۴ اندر توطئه قاجاریان بر ضد رضا خان
- ۱۴ اندر ماموریت سید حسن قزوینی در مشکوی وثوق الدوله
- ۱۵ اندر فریفتن سید حسن قزوینی توسط صیغه وثوق الدوله
- ۱۶ اندر وسوسه شدن سید حسن قزوینی
- ۱۷ اندر حکایت زمینخواری عباس ابن وثوق
- ۱۹ اندر آرزوی عباس از بهر جانیشینی داریوش فروهر
- ۲۱ اندر خوار شدن عباس ابن وثوق
- ۲۲ اندر نوشتن کتابی بنام عباس بدست دیگری
- ۲۳ اندر حکایت عنین بودن (خواجگی) عباس

- ۲۴ اندر اوصاف گماشتگان عباس
- ۲۷ اندر گرفتار آمدن عباس در مبال
- ۲۹ اندر افشا شدن عباس، و شکایت او
- ۳۰ اندر افتادن عباس به چاهی در پاریس
- ۳۱ اندر حکایت خلیل ابن خزاعی و قمه زدن در یونسکو
- ۳۳ اندر حکایت وطن فروشی و بیشرمی عباس
- ۳۳ اندر حکایت دلداگی افتخار السادات و سید خلیل خزاعی
- ۳۵ به مناسبت سالگرد قمه زنی سید خلیل خزاعی در یونسکو
- ۳۷ اندر مستی و توهمات عباس
- ۳۸ اندر سالروز هشتاد سالگی عباس
- ۴۰ اندر حکایت مرده خواری عباس
- ۴۱ اندر حکایت جانشین شدن عباس، هر مرده را
- ۴۲ اندر حکایت بابک خندانی، یکی از گماشتگان عباس
- ۴۲ اندر حکایت ناسزا گویی هومرآبرامیان، گماشته عباس، به فرزندان ایرانی
- ۴۵ طرفه معجون

## مقدمه

حکایت بگویم زعباس خر همان خواجه رند و تخم فجر

خرنامه یا منطق الحمار، عباس عقبائی، وثوق، ساسانفر، یکی از هزار چهرگان تاریخ معاصر ایران می باشد. او که بیش از هفتاد سال است خود را صیغه زاده، میرزا حسن خان وثوق الدوله قاجار می نامد، تاکنون چندین بار نام فامیل خود را تغییر داده است. میرزا حسن خان نخست وزیر دوران قاجار و عاقد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ با انگلستان و یکی از خیانتکاران بزرگ تاریخ ایران است. این کتاب اقتباسی است از کتاب «خرنامه یا منطق الحمار یحمل اسفارا» میرزا حسن خان اعتماد ا لسلطنه، که در سال ۱۳۰۶ ه. ق با چاپ سنگی در ۱۷۳ صفحه به چاپ رسید. میرزا حسن خان آن را از کتاب «خاطرات یک خر» نوشته «کنتس دو سگور» فرانسوی ترجمه و اقتباس کرده است. که حاوی مطالب انتقادی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی زمان یعنی عهد ناصرالدین شاه قاجار است، که از نثری روان و محاوره‌ای برخوردار شده است.

عباس عقبائی، وثوق، ساسانفر، که مادرش از صیغه گان حرفه ای خاندان ننگین قاجار می باشد، سالهاست که با تغییر نام، تلاش نموده تا سابقه خود و خاندانش را در زباله دانی تاریخ به فراموشی بسپارد، او فرزند یک پینه دوز دوره گرد شمیرانی بنام سید علی اکبر عقبائی، معروف به علی واکسی می باشد، که افکارش در همان دوران قاجار مانند خری در گل گیر کرده است.

این کتاب حاوی اشعار انتقادی، اجتماعی و اخلاقی، در باره عباس و اطرافیانش با یکدیگر و مردم می باشد. در این کتاب کوشش گردیده که با زبان طنز، به انتقاد از رفتار و کردار دست پروردگان، و وابستگان قاجار، و اطرافیان آنان، که هنوز در عوالم گذشته زندگی و روزگار می گذرانند پرداخته شود. در سرودن اشعار طنز آمیز، از برخی واژه های قدیمی دوران قاجار نیز بکار گرفته شده است، که در زیر هر صفحه توضیح لازم داده می شود. در آغاز کتاب به پاس کوششهای میرزاده عشقی، شاعر مبارز، سروده معروف او، بنام خرنامه، زینت بخش این خرنامه می باشد.

نشر نگاه

# میرزاده عشقی<sup>۱</sup>

## خرنامه

دردا و حسرتا شد جهان به کام خر  
زد چرخ سفله، سکه ی دولت به نام خر

خر سرور ار نباشد، پس هر خر از چه روی؟  
گردد همی ز روی ارادت غلام خر

افکنده است سایه، هما بر سر خران  
افتاده است طایر دولت بدام خر

خر بنده ی خران شده، آزادگان دهر  
پهلوی زن است چرخ، به این احتشام خر

خرها تمام محترمندا! اندرین دیار  
باید نمود از دل و از جان احترام خر

خرها و کیل ملت و ارکان دولتند  
بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر؟

شد دایمی ریاست خرها به ملک ها  
ثبت است در جریده ی عالم دوام خر

هنگامه ای به پاست به هر کنج مملکت  
از فتنه ی خواص پلید و عوام خر

آگاه از سیاست کابینه، کس نشد  
نبود عجب که «نیست» معین مرام خر

روزیکه جلسه ی وزرا، منعقد شود  
دربار چون طویله شود ز ازدحام خر

---

<sup>۱</sup> - میرزاده عشقی (متولد ۱۲۷۲ خورشیدی در همدان - درگذشته ۱۲ تیر ۱۳۰۳ خورشیدی در تهران). شاعر برجسته دوران قیام مشروطیت، روزنامه‌نگار و نویسنده ایرانی و مدیر نشریه قرن بیستم بود. عشقی، زبانی آتشین و نیش‌دار داشت. او در روز ۱۲ تیر ماه ۱۳۰۳ شمسی، در تهران هدف گلوله افراد ناشناس قرار گرفت و در ۳۱ سالگی، چشم از جهان فرو بست. از اشعار معروف عشقی می‌توان از نوروزی‌نامه، سه تابلو مریم، احتیاج و رستاخیز و خرنامه نام برد. شعر باید برید، یکی از تندترین و معروف‌ترین اشعار عشقی است. بعد ازین بر وطن و بوم و برش باید برید! / بچنین مجلس و بر کرّ و فرش باید برید!



خرنامه عباس و ثوق، ساسانفر

چاپ دوم با اشعار تازه

در غیبت وزیر، معاون شود کفیل

گوساله ایست نایب و قایم مقام خر

یا رب «وحید ملک» چرا می خورد پلو؟

گر گاه و یونجه است، به دنیا طعام خر

گفتم به یک وزیر، که من بنده توام

یعنی منم ز روی ارادت غلام خر

این شعر را به نام «سپهدار» گفته ام

تا در جهان بماند، پاینده نام خر

خر های تیزهوش، وزیران دولتند

یا حبذا ز رتبه و شان و مقام خر

از آن الاغتر و کلایند از این گروه

تثبیت شد به خلق جهان احتشام خر

شخص رییس دولت ما، مظهر خر است

نبود به جز خر، آری قایم مقام خر

چون نسبت وزیر به خر، ظلم بر خر است

انصاف نیست، کاستن از احترام خر

گفتا سروش غیب، بگوش «امین ملک»

زین بیشتر، زمانه نگردد به کام خر

«سردار معتمد» خر کی هست جرتغوز

کز وی همی به ننگ شد، آلوده نام خر

امروز روز خرخری و خرسواری است

فردا زمان خرکشی و انتقام خر

## اندر معجزه خر شدن یک گاو

اوضاع شده خر تو خر	غوغا شده در این شهر
اکنون شده نره خر	گویندعباس گوساله
حالا شده، آبتین خر	نامش بوده،عباس گاو
اکنون شده ساسانفر	فامیلش بود عقبائی
حالادارد کله خر	کله ای داشت، چو گربه
گنده شده مثل خر	هیکلی داشت چو عنتر
حالا دارد مغز خر	در مغز او پهن بود
دو گوش دارد، هر دو کر	این چارپای دراز گوش
یک گاو شده، نره خر	گویند شده معجزه
از آن اول تا آخر	لیکن همه می دانند
کره خر بود، شده خر	نه گاو بود، نه گوساله
کره خران، شوند خر	رسم خلقت این باشد
با هر سر و هر همسر	در هر پالان که دیدیش
این است همان عباس خر	اگرداری هوش و فرّ

## اندر فرمول خلقت عباس

از گریه نری، جدا کنی گرتو سری  
پیوند زنی بر تن میمون نری  
در جمجمه اش فرو کنی مغز خری  
پالان به برش نهی، شود عباس خری

## خران هزاره سوم

### اندر اوصاف عباس ابن وثوق معروف به (عباس خره)

عباس خره، درین زمانه چرا هار می شود  
جفتک زن و چموش و دغل کار می شود  
این خرکه گاه و یونجه به اندازه می خورد  
هر ساله نابکارتر از پار می شود  
یک جا به چپاول اموال دیگران  
سرگرم خیانت و دروغ و حاشا می شود  
یک جا، حاج عباس شده و شیعه علی  
جای دگر افندی و پیرو باب می شود  
حالا که فرصت است در پی شاخ می رود  
عباس بدل به آبتین، و خر، گاو می شود  
دوران خرخریست مگر کاین چنین خری  
دارای چماق و گماشته بسیار می شود  
بر عصر ما چه رفته که در راستای آن  
فرزانگان تکیده و بیمار می شوند  
از سر طویله می شنوم، بانگ عباس خر  
گوید که صاحبان خرد خوار می شوند  
عباس خره نیز خر بزرگوار می شود  
سرمایه کرده است خران را بزرگوار

## اندر حکایت میرزا حسن خان وثوق الدوله قاجار، پدر عباس و عاقد قرارداد

ننگین ۱۹۱۹

حکایت بگویم ز عصر حجر	ز دربار دزدان عهد قجر
یکی بود میرزا حسن خان بنام	به مال و به جاه و به مکتنت تمام
ورا نام فامیل بودی، وثوق	گرفتی ز دولت چندین، حقوق
به میهن فروشی همی شهره بود	به نوکری جمبول <sup>۲</sup> ، همی غره بود
سبیلش بتابید سوی هوا	بکردی به مردم جور و جفا
وثوق الدوله گفتند ویرا بنام	وزیر نخستین و با جاه و نام
که در قلب تهران یکی خانه داشت	به درب اندرون چند زن صیغه داشت
به ماه محرم همی روضه داشت	بساطی ز شربت، پلو قیمه داشت
برفتی سراغ زنان چون علی	بجستی کام زنان چون نبی
ولی از بد حادثه گشته عنین <sup>۳</sup>	که گردون سپهر را باشد چنین
بشد خواجه اندر میان نران	به کردار قاطر، میان خران

---

<sup>۲</sup>- انگلستان

<sup>۳</sup>- مردی که از او باد خارج می شود و توانایی جماع کردن ندارد.

## اندر حکایت سید حسن قزوینی، درشکه چی و ثوق الدوله

نهادند تیر و تفنگ و درفش	بریگاد قزاق به میدان مشق
عبا و ردایی و شالی بلند	یکی سیدی بود بالا بلند
که خادم بدی نزد شازده حسین <sup>۴</sup>	ورا نام بودی، سید حسن
بدیدش سالار میدان به نقش	گذر کرد روزی به میدان مشق
نداری تو ننگ زین عبا و قبا	بدو گفت سالار میدان چرا
بجایش کله بر سرش بر نهند	بفرمود عمامه اش بر کنند
به تیمار اسبان د مساز شد	چو سید از این پس قزاق شد
بریگاد قزاق برفتند پگاه	به اسفندگان، روز سوم به ماه
گرفتند تهران و ارگ و کلاه	به فرمان میر پنج، امیر سپاه <sup>۵</sup>
به ایران همه راه هموار شد	چو میر پنج رضا خان سردار شد

---

<sup>۴</sup> - امامزاده ای در قزوین.

<sup>۵</sup> - میر پنج رضا خان، رضا شاه پهلوی

## اندر توطئه قاجاریان و فرستادن ماموران به منازل آنان برای کسب خبر

همه خون بدیده، همه در کمین	بزرگان قاجار همه پر زکین
همه نوکران، جمبول و روس	همه روسپی، لیک چونان عروس
بکردند در کارها تخطئه	نمودند از راست و چپ توطئه
خردمند و با رای و با تدبیر	رضا خان سردار و مرد دلیر
بدارد بر این خود فروشان گوش	بفرمود تا یآوری <sup>۶</sup> پر زهوش
یکی مرد قزاق با فرّ و جاه	گزین کرد یاور به هر جایگاه
به هر جنبشی نیک دارند گوش	بدایشان بفرمود باشند به هوش

## اندر ماموریت سید حسن قزوینی در مشکوی و ثوق الدوله

ورا قرعه شد مشکوی و ثوق	چو نوبت به سید شدی مسبوق <sup>۷</sup>
برفتند زنان سوی شاه عبدالعظیم	چنین رسم بود در زمان قدیم
به فرمان نشستہ یکی چاروادار	زنان حرم بر درشکه سوار
بکردی یکی از زنان را سوار	به یک جمعه شب سیدبا وقار

<sup>۶</sup> - درجه سرگردی در نظام قدیم

<sup>۷</sup> - آگاه و مطلع

خرنامه عباس و ثوق، ساسانفر

چاپ دوم با اشعار تازه

ببردی ورا سوی شاه عبدالعظیم

به دیدار شاه شهید<sup>۸</sup> و کریم

نگه کرد خاتون و سید بدید

تو گفتی زلیخا، یوسف بدید

بدیدش خاتون، کوپال و یال

گذشت بر سرش، فکر و خیال

بگفتا که گر بخت یار آیدم

مرا جشن و شادی کنار آیدم

### اندر فریفتن سید حسن قزوینی ، توسط صیغه پتیاره و ثوق الدوله

بهاران بُد و چشمه ها پر ز آب

به باغ اندورن لاله و آفتاب

درشکه چو نزدیک چشمه رسید

بفرمان خاتون رکاب در کشید

چو سید فرود آمد از جایگاه

بگسترد فرشی بر سبزه گاه

نشستند به اتراق در چشمه علی<sup>۹</sup>

بخوردند کباب بره تو دلی<sup>۱۰</sup>

بسی خواند در گوش سید به ناز

به آهنگ نرم و، به راز و نیاز

بیا تا بر آرم بجا، کام تو

بهشت برین را کنم، جای تو

به زور و به بازو تو باشی چنین

مرا سر به بالین مردی عنین

<sup>۸</sup>- قبر ناصرالدین شاه در شهر ری

<sup>۹</sup>- چشمه ای نزدیکی شاه عبدالعظیم، شهر ری.

<sup>۱۰</sup>- بره ای که در شکم گوسفند است و گوشت لذیذی دارد.

ندیدم بخود تاکنون مرد کار	مرا سهم باشد کدو، و حمار
بگفتا در گوش سید بیا	بر آور کام مرا جا به جا
اگر بر نیاری کام دلم	شکایت به نزدیک جدّت برم
بگیرم به محشر دامان تو	شوم عارض و داد خواهیم ز تو

### اندر وسوسه شدن سید حسن قزوینی، و جماع با صیغه پتیاره و ثوق الدوله

چو سید چنین آه و ناله شنید	نگه کرد و حالش بدینسان بدید
بمانند شیری زجا بر جهید	گرفتیش به چنگ و کناری کشید
در آورد خشتک ز پایش سریع	ببوسید سر تا به پا چون، زریح
در آورد ابزار حرب از نهان	نهادش در آغاز، اندر دهان
سپس باز کرد لنگ پتیاره زن	کمررا بجنباند، چون پنبه زن
چنانش فرو کرد از پیش و پس	تو گفתי یکی شد، هم پیش و پس
چنانش خوش آمد پتیاره زن	که هرگز ندیدی چنین کاره زن
بجنباند کون و کپل را چنان	که حوری نکردی چنین درجنان <sup>۱۱</sup>



خرنامه عباس و ثوق، ساسانفر

چاپ دوم با اشعار تازه

بجنید در زیر سید چنین

به مانند امواج دریای چین

چنین است رسم سرای درشت

که دخت فجر، هم دمر، هم به پشت

به اذن رضا شاه گردون سپهر

سپوختن<sup>۱۲</sup> به ماتحت، دخت فجر

چو بر خاست و، تنبان بکردی به پا

کشیدش دستی زسر تا به پا

بدادش یکی نعل یابوی نر

بگفتا که هنگام زادن نگر

اگر شد پسر، نعل به بازویش بند

اگر دختری شد، به گیسویش بند

چو نه ماه و نه روز بگذشت چو باد

یکی کودکی زاد آن بد نهاد

بدیدش رخ و چهره، همچون شغاد<sup>۱۳</sup>

خجل گشت و نامش، عباس نهاد

## اندر حکایت زمینخواری عباس در ایران و نوکری برای آخوند ها

با التماس و زاری

این مردک دو زاری

آمد و شد دو لا راست

با گریه و التماس

مست و پاتیل و مجنون

سر گشته و پریشون

شراب زده دو گیلان

افتاده بود بالتماس

پاک کرده بود قاطی

این قولدنگ<sup>۱۴</sup> واواکی<sup>۱۵</sup>

<sup>12</sup> - فرو کردن.

<sup>13</sup> - برادر بدکاره رستم

داد به فنا داد و دین	برای چار متر زمین
این تخم ننگ و نفرت	رفت پابوس آخوندک
چنین پسر آخوند باز	از اون پدر زمین با ز
تخم آخوند تو مشتش	کیر آخوند تو پشتش
آخوند شا شیده هر دم	از بس مالیده محکم

---

<sup>14</sup> - (قولدنگ) صاحب هیکل و ریشی که به ناخوشی اُبنه مبتلا باشد

<sup>15</sup> - وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی.

## اندر آرزوی عباس از بهر جانشینی داریوش فروهر

عباسک کله پوک	این دلک بى وجود
پرت و پلا، دری وری	با غصه بى پدرى
در آرزوى واهى	نام نیک قلابى
عمرى بسر برده	هرگز گهئى نخورده
عقدہ شده از اولش	از بچگى توى سرش
آخر به پیرى رسید	هرگز بجایى نرسید
مى گفت میخواد رئیس بشه	شال پا <sup>۱۶</sup> ی کاسه لیس بشه
جانشین فروهر <sup>۱۷</sup> بشه	زرتشت پیغمبر بشه
فرمانده و رهبر بشه	مدیر بى هنر بشه
هر جا نشست قپى زد	شبنامه ها کپى زد
پولى پرداخت به کیهان	از بس که بود شادان
زد به سرش جنونى	کرایه کرد ستونى
رفت و بکرد اعلان	در روزنامه ی کیهان

---

<sup>16</sup>- (شال پا) صاحب منصبها و صاحب لقبهایی ، که هنوز دست چپ و راست خود را نمی داند و از عالم خودش بیرون نرفته است ، مدعی کارهای بزرگ می شود و آن منصب و لقب را از عظم و اعتبار می اندازد و تنزل می دهد آنها را به چارواداری و کاروان سرداری و مستقلچی گری.

<sup>17</sup>- داریوش فروهر

میرزا گوزوی قجر	گفت که منم عباس خر
گماشته استعمار	فرزند آن زمینخوا ر
وز ترس بر خود شاشیدم	گفتا بخواب دیدم
یار خوب و شفیع ام	فروهر جان رفیق ام
زجا بر کند برد بالا	مرا بر دست گرفتا
فهذا عباس مولا	گفتا من کُنتم مولا
تفقدها البنت <sup>۱۹</sup> الابرار	یا اذنی الشیخ الاحرار <sup>۱۸</sup>
انبر و سیخ و تریاک	داد بدست من ناپاک
عباس باید رو منبر	گفتا دیگر با مجمر
از یکطرف هم نادان	از بس که بود بدنام
از سر تا پا باو رید	خلقی به ریشش خندید
سر وروی کثافت	با این همه نجاست
رئیس اُز گُل <sup>۲۰</sup> ها شد	سر کرده خرها شد

### اندر خوار شدن عباس، پس از مسخره شدن از سوی مردم

18- احمد احرار دوست قدیمی عباس و دبیرکيهان لندن

19- دختر فروهر

20- دشنام ترکی: بی پدر و مادر، خسیس، فرومايه.

عباسک بی حیا

زیر عبای ملا

به هر کسی انگ می زد

تا یک ذره بنگ می زد

هی داد کشید و فریاد

تا خایه اش از کار افتاد

صدای جیغ و دادش

گوزش میره به بادش

پنداشت شده پیغمبر

دَلْدَل سوار رو منبر

پنداشت شده فُروهر

صاحب حزب و منبر

خوابیده توی بستر

شاشیده تا نوک سر

ریده به هر چه میثاق

این الدنگ قرمساق

این لات پست فطرت

این مایه خجالت

این آدم جوالق

این یابوی دهن لق

این آدم خل و لات

این احمق کر و مات

هی داد فحش و دشنام

هی شد غرق اوهام

آخر به گوز گوز افتاد

از بیخ و بُن ور افتاد

## اندر نوشتن کتابی بنام عباس، بدست رهام اشا

عباس که جزو ناکسان بود	در جرگه هر چه مفسدان بود
روزی به سرش گذشت خوابی	تا بلکه نویسد یک کتابی
گفتا که زسخنوران شهراست	هم پنجه نادران دهر است
گفتا که خود اشو زرتشت	در خواب باو چنین و چنان گفت
گفتا که در این شهر جز او	کس ره نبرد به راز هایی
رفت وبه اشا <sup>۲۱</sup> پولی پرداخت	تا او بنویسد گاتهایی
تا چاپ کند بنام عباس	شاید برسد به جایگاهی
عباس بیا و دست بردار	دم در کش و این همه مزن جار
عباس خره، سخن نه اینست	آیین سخن نه این چنین است
خود را ز سخنوران شماری	مردک تو کدام سخن بدانی
تو هجو همه سخنورانی	ننگ همه نکته پرورانی

## اندر حکایت عنین بودن (خواجگی) عباس ابن وثوق

عباس و وثوق سر مست	چاروادار دور بست
عربده کش و پاچه مال	بیضه کش و خایه مال
مست و پاتیل و نشئه	عباس دو زار ده شه
خواجه دم بریده	زیر عبا خزیده
دست چپش برزمین	دست راستش بر نشین
می کشه بیضه اش را	راست کنه نیزه اش را
شل میشه لای پاها	راست نمیشه بی دوا
میخونه اشم وهو <sup>۲۲</sup>	میخوره ویا گرا <sup>۲۳</sup> هو
بیماری از درونش	فشار به مغز کونش
داد و هوارش بیاست	هَفْ هَفُو <sup>۲۴</sup> گوش قُد <sup>۲۵</sup> ماست

---

<sup>22</sup> - دعای زرتشتی.

<sup>23</sup> - داروی تقویت قوای جنسی.

<sup>24</sup> - هَفْ هَفُو = هاف هافو که فرتوت و شکسته و وارفته باشد و نتواند کلمات را به درستی ادا کند و گویی به جای حرف زدن هاف هاف کند. (فرهنگ فارسی عامیانه). هَفْ هَفُو در اصفهان به پیرمردهای اهل غرولند و ناآراسته اطلاق می شود .

<sup>25</sup> - (گُوش قُد) اشخاصی که به عادت گوشه‌اشان را از کلاه بیرون می گذارند چنانچه گوش خر می نماید و در معلومات قدیده خود ، اگر چه خلاف بدیهی هم باشد، مستبدالرأی باشد و قول احدی را نخرد و این حالت غالباً در تهرانیها و قزوینیها یافت می شود.

## اندر اوصاف گماشتگان عباس

دزد و دغل و هیزه	می گفت خسرو <sup>۲۶</sup> مریضه
این کچل، کفتر باز	این خسرو ، ژاله <sup>۲۷</sup> باز
قُوزولی مُزولی <sup>۳۰</sup>	ریق باشی <sup>۲۸</sup> و زیپولی <sup>۲۹</sup>
به ژاله یار و قارش	خوب زده بود توی خالشی
با سید قریشی	گوساله تفرشی
دُمب خروس گرفته	می گفت جاسوس گرفته
کرده خلیل رو اخته	افتخار کمخته <sup>۳۱</sup>
شلیلا جان <sup>۳۴</sup> عباس	آبرامیان <sup>۳۲</sup> چلاس <sup>۳۳</sup>

---

<sup>26</sup>- سید خلیل خزاعی

<sup>27</sup>- افتخارالسادات

<sup>28</sup>- (ریق باشی) اطفالی که به قوه مُنخَرَات ، از قبیل ماست و دوغ ، نطفه شان منعقد شود و دیرنمّو و سفیدچهره باشند.

<sup>29</sup>- (زیپولی) اطفالی که اغذیه را به هضم اول که در کبد رسیده باشد و هنوز قسمت تام به ریه و جگر نرسیده باشد و از آن به کلیه و از آنجا به مرکزروح انسانی که قلب است نرسانیده دفع نماید و قوه ناساریقی او تمام شده باشد و به این جهت قطور و آماسیده بماند ، بزرگ نشود.

<sup>30</sup>- (قُوزولی مُزولی) اطفالی که از بی مئوونگی [بی مئونتی] مادرشان کم شیر شوند و به بی شیری و سختی بزرگ شوند و ، همچنین ، بعد از رضاع و ایامِ شِباب ، به تنعم بالا نیایندو کوچک هیئت بماند ، چرا که وجود انسانی هم مثل درختها می ماند :در تربیت هرچه آب زیادتیر به آن برسد البته بلندتر و رعنا تر می شود و بالعکس بالا می آید.

<sup>31</sup>- (کمخته) زندهای سطربر پوستِ کُلُفتِ هیکلِ درشت اعضای پیر که مدعی نزاکت شوند و شوهر نازک پوست طلب اند.



قاپ هفت رو سائیده<sup>۳۵</sup>

قِرْعُو<sup>۳۶</sup> که که نمالیده<sup>۳۷</sup>

غوغا و شر بپا کرد

در فکرش کودتا کرد

خود شد مدیر یکنفره

گماشته عباس خره

این موبد<sup>۳۸</sup> سمندر<sup>۳۹</sup>

جمشیدی قلندر

<sup>32</sup> - آبراهام (هومر) آبرامیان آشوری، اسفالت کار سابق در ایران

<sup>33</sup> - (چلاس) اشخاصی که هر چیز را می بینند از خوردنی و ملبوس با اسبابهای نقاشی یا چیزهای تازه که از فرنگستان و دول خارجه به اسم متاع می آورند جلدی [= برفور ، زودی ] خواهد و دلش آشفته آن چیزها شود ، زودی در تدارک گرفتن آن چیزها بشود یا مثل آن را فراهم کند . و این معنی ، در همه جا از مراتب ، نقصش پیداست ، خواه در طبیعت شاه باشد یا گدا . این حالت از بی مغزی و کم ظرفی و بی متانتی و دل کوچکی و حسرت زدگی می باشد .

<sup>34</sup> - (شلیلاجان) میرزاهایی که غیر از کار میرزایی و تحریر و نویسندگی به هر امری که فرمایش دهند متصدی شود و ، در ضمن میرزایی ، مثلاً کوره پزی یا چارواداری یا لله گری هم محض وفور حرص یا توسعه در خلاف کاری بکنند . و غالباً ، از کثرت پریشانی حواس ، شالش شل مثل و توی پایش بکشد و شکست کلاهش معکوس باشد و یک طرف جبهه اش روی زمین بکشد؛ و کفشش غالباً گاه راه رفتن کین و کش و لِقوْلَف کند؛ و ، هنگام چیزنویسی ، زبانش را بیرون آورد و آب دماغش بچکد؛ و قلمدانش بوم قیامت باشد ، اما زبانه اش را تعمیر کرده باشد؛ و ، هنگام لزوم ، هرچه آقایش آواز کند: « شلیلاجان» جواب گوید: « بله آقاجان» و نیاید تا وقت آن کار بگذرد

<sup>35</sup> - (قاپ هفت رو سائیده) پیش خدمتهای پیره مرد شکیل که هنوز امید معشوقیت به خود دارد و به آقایش به ناز و عاشق کشیهای قدیمی سلوک کند و هر که از این نمره باشد.

<sup>36</sup> - (قِرْعُو) قورتی و غرابهای اهل دهات را می گویند که ، به بستگی یکی از اهل شهر ، قباهای سجاف قصب و ملبوس خارج از زی رعیتی بیوشد و در ده خود را به نظر مردم جلوه دهد . و به این جهت جمعی از جوانان اهل ده او را از کار رعیتی و نان حلال باز کند.

<sup>37</sup> - (که که نمالیده) به مذاق اهل اصفهان ، شخصی را گویند که جسمی و بی رگ و تنبل باشد و وجودش منشأ هیچ خیر و شری نباشد و خود را هم کافی بداند. صفحه ۷۰ را ببینید.

<sup>38</sup> - ملا کامران جمشیدی.

<sup>39</sup> - (سمندر) بر وزن قَلَنْدَر ، بچه سیدهایی که از اول عمر و جوانی دایماً در زحمت و عسرت و پریشانی و بی پدری بالا آمده باشند؛ و مدت العمر هیچ وقت از هیچ یک انبای زمان و اجله و اعیان دولت و ملت روی ترخم و التفات و رأفت و نوازش ندیده باشد؛ و همش از زیر دست مردمان زبُ الجُرَب بی مروت راه رفته باشد و لقمه نانی به جان کندن به چنگ آورده باشد.

شد وارث خلق الله <sup>۴۰</sup>	لازم النفقه <sup>۴۱</sup> و ملا
این مهر آئین <sup>۴۲</sup> حلوا <sup>۴۳</sup>	تف دیوار <sup>۴۴</sup> در هر جا
رفته کنار باغچه	با آن خجّه قُلُوچه <sup>۴۵</sup>
همان پاچه فس فسی <sup>۴۶</sup>	نامش زیبا <sup>۴۷</sup> چُس چُسی <sup>۴۸</sup>
همه خندان و خوشحال	نزد ارباب در مبال

40- (وارث خلق الله) مآلهایی که همّتشان جز به مال اموات خوردن مقصور نیست و بوی حلوا ، اگر از سمت جهنّم شنوند فی المثل ، تا درک الاسفل از آن شوق روند.

41- (لازم النفقه) مآلهای بی سوادِ عمامه بزرگ که به سلام فقط و بالا نشستن از مردم و بزرگان شاد و راضی باشند.

42- پاسبان مهر آئین، گماشته عباس در هلند

43- (حلوا) مردهایی که در تحت قوّه و امر و نهی زنهانشان باشند و به این جهت مطیع همه مردم باشد.

44- (تف دیوار) کسی که به مجالس اعیان و کارگزاران دولت یا ملت برود و در آنجا یارای ادای مطلب نکند و مسکوت عنه بنشیند و بدون عرض حاجت مراجعت کند.

45- زهرا کمائی معروفه به زیبا، صیغه پاسبان مهرآئین، (خجّه قُلُوچه) زنه‌های خنجرگذار بی باک که چند شوهر کرده باشند و شوهرها را عمداً سوزانده باشند و به هوای چند شوهر دیگر هم باشند.

46- (پاچه فس فسی) زنه‌های پاسبک که هر هفته هر هفت کرده ، بلا لزوم و با لزوم ، به خانه های منسوبان و آشنایان پدرش برود؛ و مهمان رفتن را خیلی خوشش آید؛ و بی وقت و بی خبر و بی موقع ، جایها برود؛ و با زی و نازاری حشر پیدا کند ، و ، به خانه هم که باشد، غالباً چادر نیاز ، که معروف به چادر نماز است ، در سرش باشد؛ و ، به خانه همسایه و در کوچه و سر نهر و درب دکان پاچه پزی، به تماشا و صرافای مردان و جوانان باشد؛ و ، هنگام عاشورا و محرم ، هر روزه یک تکیه ای به تماشا رود؛ و مختصراً کون نشیمن نداشته و دل درست.

47- زیبا کمائی، نظافتچی کانون خسرو خزاعی، و صیغه فعلی پاسبان مهرآئین، گماشته عباس در هلند

48- پُر و افاده بسیار و لاف و گزاف.

## اندر گرفتار آمدن عباس در مبال ، و آلوده شدنش به نجاست

شد عباس به سر پنجه غن دچار	به خسرو چنین گفت: ابریقم <sup>۴۹</sup> آر
دوان شد سوی انجمن با شتاب	که تا خشتک خود نسازد خراب
دمی چند ماند، اندر آن جایگاه	پی آب و نان و، پی جاه و گاه
نیامد آب و کس یارش نبود	همه مغزش از سر عفونت زدود
ندانست کان خسرو فضله موش	به فرمان ارباب ندادست گوش
بسی داد و فریاد زد بی ثمر	به دنگال <sup>۵۰</sup> آشوری بی هنر
ترا پول دادم، ای در به در	مرا آب آور، کجائی هومر
برآورد فریاد، کو ژاله را	همان پیر عفریت و بیچاره را
بگفتا که جمشید موبد کجاست	دعایی بخواند، شود کار راست
بخواند دعای عم الیجیب	که الحق بود آدمی نانجیب
کجا رفت مهر آئین آفتابه جوی	همان گوز <sup>۵۱</sup> و حلوی بی رنگ و بوی

---

49- آفتابه.

50- (دنگال) عموم اهل مازندران و نور و کجور که تن و هیكل بهیمی را به فوز برنجهای صدری و کره های گاو و گاو میش منور می نمایند لیکن از نور معنی و معرفت خبر ندارند. و من می گویم: آدمی را که جان معنی نیست حیوانی به صورت بشر است.

51- (گوز) کسی که فقط به جلالات ظاهره فریفته و قانع شود و ، در خورد جلال ، نقد و مال و جنس و عیش اندرونی نداشته باشد.

به زیبا<sup>۵۲</sup> بگوئید، که آبم بیار

همان آب زمزم، به ابریقم آر

بگیرد ابریق زرین برش

که شاید بروید، مو بر سرش

بسی صبر کرد و بخواندی دعا

بگفتا: عم الیجیب، مضطر اذا دعا

چو نومید گردید و خاطر پریش

توکل نمود او سوی جیب خویش

برون کرد قرطاسی از جوف جیب

بیالود آلودگی از نشیب

چو پرداخت کاری که بایسته بود

گرفت آب و خود پلیدی زدود

وگر می نشستی در آن انتظار

مهر افزون، فرو ماندی، از کسب و کار

برون شد از آن جایگاه پلید

رجز خواند و جیغ بنفشی کشید

بگفتا که عباس منم، چون شغاد

عنین ام ولی راست همچون مداد

من آنم به کسرا<sup>۵۳</sup> زدم تیغ کین

خیانت بکردم به ایرانزمین

بیامد یکی هوشمندی ز راه

نگه کرد، بر او ، در آن جایگاه

گرفتش گریبان و انداخت تفو

بکردش افشا و بی آبرو

52- زهرا کمائی

53- کسرا وفاداری، که گفته می شود با دسیسه چینی عباس کشته شد.

## اندر افشا شدن عباس، و شکایت او

چو عباس از بیخ افشا شد	هیاهو به پا کردو غوغا شد
بگفتا کجایند این مفتخوران	بدادم به هر یک پول کلان
کنون گاه جنگ و جدال آمدست	مرا چند شاهد نیاز آمدست
بفرمود ابریق را زین کنند	همان لوله را طوق زرین کنند
مترجم نیاز آمدش، در کنار	که عباس عرب شد، در این کارزار
نوشتند یاران آفتابه دار	که عباس بود رهبر نامدار
چو ژاله، چو موبد، چو حلوای گوز	چه زیبا و دیگر خران جرتغوز <sup>۵۴</sup>
بکردند شادی و رقص شکم	گرفتند اسهال و درد شکم
چو عباس قفا خورد و زوزه کشید	بنا چار به کنج مبالی خزید
چو دیدند ارباب را خوار و زار	خزیدند با وی به کنج مبال

<sup>54</sup> - کسی را گویند که به مجلس بزرگی درآید و بی‌رخصت نشستن نتواند و آن بزرگ به خواندنی یا نوشتنی سر فرو برده باشد، برای آنکه او را ملتفت خویش سازد از بینی و حلقوم بانگ‌ها برآورد و حرکات ناهنجار نماید. این صفت از تیختر ناشی شود که از فروع قوه غضبیه است.

## اندر افتادن عباس به چاهی در پاریس، پس از شکست

شنیدم شبی عباس غفین  
 به پاریس در افتاد در چاه عن  
 کشیدند یاران او را ز چاه  
 به گه اندر آلوده آن روی ماه  
 چو دیدند اینسان مولای خویش  
 که آغشته سر تا سرش گه به ریش  
 غریو آمد از بندگان تا سحر  
 چو خسرو، چو موبد، چو آن زن ذلیل<sup>۵۵</sup>  
 که نوشین زید رهبر خواجه مان  
 بلند باد بر او کاخ ننگ این زمان  
 بفرمای بر هم ز نیم هر چه هست  
 همه جای با خاک سازیم پست  
 عباس خر، از این روی در هم کشید  
 همی گفت و گه از لبش می چکید  
 منم رهبر و لیکن گنه از من است  
 سزد گرسرو ریش من پُر عن است  
 اگر بُد حواسم در این رهگذر  
 نیفتادمی من چنین بی هنر  
 به هر کس زدم تهمت و ناروا  
 دروغ و دغل، فتنه و ناسزا  
 به این جرم افتادم در این کارمن  
 سزد گر بمیرم در این چاه عن

<sup>55</sup> - پاسبان مهرآئین، گماشته عباس در هلند.

## اندر حکایت خلیل ابن خزاعی و قمه زدن در یونسکو

دید عباس ، خسرو را پشت رل	آمده پاریس و میراند اتول
از تعجب باز ماند او را دهان	گفت اینجا در چه کاری خسرو جان
حیف آن بلژیک و آن کانون نبود	در سرت اندیشه قانون نبود
هم شدی جن گیر و هم جاسوس گیر	بهر یاران هم شدی یک فالگیر
در فراق بوی کانون و هدف	عمر تو در پاریس خواهد شد تلف
خسرو گفتا که لطفاً زر نزن	پند کمتر گوی و کمتر غر بزنی
گند زکارم در برفت و جای نیست	هیچ پیشرفتی جان تو در کار نیست
باغ کانون مثل گورستان شده	خانم منشی پاک بی پستان شده
مشکل زبارگی ام شد برملا	خشتک زیبا <sup>۵۶</sup> چو بیرق در هوا
سرقت گانهایی ام هم رو شده	گوز را با ذال نوشتم غو شده
صورت ژاله <sup>۵۷</sup> ز غصه گشته زرد	غربتم افزون شد و او سکتی کرد
غرق شد سرتا بسر در دیپرشن	عنقریب پنهان شود در خاک و شن
کس نمانده عضو کانون جز یکی	آن یکی هم یک کچل با عینکی

<sup>56</sup> - زیبا کمائی، نظافتچی کانون خسرو خزاعی، و معشوقه سابق او، و صیغه فعلی پاسبان مهر آئین گماشته عباس در هلند.

<sup>57</sup> - سیده افتخار السادات دفتریان، معشوقه هفتاد ساله سید خلیل(خسرو) خزاعی شصت ساله.

فعله ای از همدان و اهلِ گل	تو نمیدانی مگر، حتی هومر <sup>۵۸</sup>
گشت محشور با موسی و خضر	قسمتش شد رفت پابوسی عزیر <sup>۵۹</sup>
با امید یونسکو به پاریس آمدم	بنده هم قید این کانون را زدم
این چنین رسوا شدم از شوق آن	میروم پا بوس دهشیری <sup>۶۰</sup> دوان
هرکجا رفتی مرا هم ینگه بر	گفت عباس، دست من را هم بگیر
بر کنم گوشت را از استخوان	تا ببوسم دست ویرا آنچنان
زین نمد هم یک کلاهی بهرما	کن از این پس الطفاتی بهر ما
نوکر آخوند، بی چون و چرا	گفت خسرو، می شناسم من تورا
تا که بر جای آورم کار تو را	پس توهم از بهر من مایه بیا
درعوض شل کن کمی سر کیسه را	میرسانم هرکجا گفתי ترا

---

58- آبراهام، معروف به هومر آبرامیان آشوری ، آسفالت کار سابق در ایران

59- سفیر اسرائیل در حکومت شاه.

60- سفیر جمهوری اسلامی در یونسکو.



## اندر حکایت وطن فروشی و بیشرمی عباس

عجب کاریست بی شرمی که عباس این هنر دارد  
دلی خرم لبی خندان و جیبی پر ز زر دارد  
بساط ایران فروشی روز و شب اندر سرا بر پا  
نه خوف و نی رجا هرگز ز کار خیر و شر دارد

## اندر حکایت دلداگی افتخار السادات و سید خلیل خزاعی

تخم عرب ، سیده ای خالدار	بود یکی پیرزنی نابکار
افْتَخِرَ يَفْتَخِرَ افتخار	نام سجل ثبت شده، افتخار
آکله و فتنه گری نامدار	در نظر مردم شهر و دیار
اشْتَهَرُو يَشْتَهَرُو اشتهار	حیله گری، بی هنرواعتبار
در پی نان و نواله <sup>۶۱</sup> بود	گفت ورا نام ژاله بود
اشْتَعَلَ و يَشْتَعَلُ اشتغال	دفتری و اهل اداره بود
البقره <sup>۶۲</sup> بود بر او اوستاد	از نظر دانش و علم و سواد

---

<sup>61</sup> - لقمه نان و خوراک

<sup>62</sup> - ماده گاو

اَفْسَد و يَفْسَدُو افساد	در نظر مردم شهرو بلاد
موی نمانده به سرش، چند تار	سال رسیدش به هفتاد بار
اِسْتَعْرز و يَسْتَعْرز و اِسْتَعْرَار	در غم معشوق شده خوار وزار
روی دو چشمش، عینک سوار	از بد ایام به دردی دچار
اِنْتَظِر و يَنْتَظِرُو انتظار	چشم به در دوخته، در انتظار
سیدی از اهل خزاعی <sup>۶۳</sup> بُدِی	داشت بدل مهر یکی سیدی
اَضْحَکِی و يَضْحَکِی و مُضْحِکِی	سید خلیل بود و بحق، دلفکی
در پی نسوان به صید و شکار	سال بر او طی شده بود، شصت بار
اَحْتَضِر و يَحْتَضِر و اَحْتَضَار	لیک به گل مانده بُدِی، چون حمار
رفت و نوشت جزوه بی اندر نهان	داشت به سر سودای نام و نشان
العِیَان و البِیَان و الچاخان	گفت که من، معجزه کردم عیان
جیغی کشید و مینی ژوپی پوشید	پیرزن از روی سه پایه جهید
اِسْتَفَد یَسْتَفَد استفاد	جار کشید از ته دل و دوید
ریخت بشادی بکامش رَزَن	در هتلی جشن گرفت پیرزن
فَاعِلِن و فَاعِلِن و فَاعِلِن	گفت که شد خسرو خوبان زمن
در ره معشوق، بپرداخت نَوَال <sup>۶۴</sup>	پیر زنه کرد بسی قیل و قال

<sup>63</sup> - قبیله خزاعی، یکی از قبائل تازیان می باشند که در زمان عُمر خلیفه اسلام به فارس کوچ داده شدند.

<sup>64</sup> - دهش و بخشش

اشْتَعَلَ وَ يَشْتَعَلُ وَ اِسْتَعَالَ	سوزش عشق را، چنین است حال
گفت چرند های فراوان دلیل	جای گرفت پشت تریبون خلیل
الوصی و الوکیل و الکفیل	گفت که منم، هر چه نبی را، کفیل
دید همه سرقت و دزدی بکار	بود یکی پارسی هوشیار
اَنْتَشرو يَنْتَشِر اَنْتَشَار	رفت و بکرد غور در این کار و بار
کرده کپی سید خلیل، نابکار	سید نادان، زده نیرنگ به کار
الهَوَار و الهَوَار و الهَوَار	فاش که شد سرقت سید به جار
از ته دل، داد زدند و هوار	افتخار و سید خلیل، خوار و زار
اِسْتَغْفِر و يَسْتَغْفِر و اِسْتِغْفَار	السارق و الساحر، الفرار

به مناسبت سالگرد قمه زنی سید خلیل خزاعی، در همایش بزرگداشت تعزیه

### در یونسکو، ژوئن ۲۰۰۷

سفر کردی به یونسکو، پی نان و پی نامی

در این سودا، نماد برجا، همانا جز بدنامی

برفتی و زدی بوسه بر، پا های دهشیری

ندیده کس چنین روبه، چو تو، در هیچ نخجیری

سخن ها گفتی از حیدر، احادیثی هم از حنبل

هم از وافور واز منقل، هم از جادو و از جنبل

برای کتلت و کوکو، بشد زرتشت بی حرمت

برای زلف معصومه<sup>۶۵</sup>، برفت از پای توسترت

بخوردی خاویار مفت و، هر دم زدی آروغ

سخن گفتی ز باد دل، شدی درپندار ها، فاروق

بکردی تعزیه را مهتر و، نوروز را کهتر

زدی بر سرقمه، بر ماتحت خود خنجر

چو رسواگشتی و آخر، دروغی گفتی و مهمل

ترهات گو کمتر، ببند آن روزن محبل

بلطف حاج علی آقا<sup>۶۶</sup>، یکی جاسوس بگرفتی

دریغا کز بد ایام، رگی با پوست بگرفتی

بگفتی پشت کردی بر امارات

چنین قمبر! کسی هرگز ندیده درخرابات

بگفتی گر شودلازم، به مسجد میروی هر دم

ز ابریق هم مشو غافل، که لوله اش باشدت مرهم

افا ذاتی چنان گفتی، و غوغا کردی بر منبر

<sup>65</sup> - معصومه متقیان مدیر انجمنی در فرانسه.

<sup>66</sup> - علی رحیمی، نام مامور خیالی و ساختگی در اتریش، توسط سید خلیل (خسرو) خزاعی.

افاضاتی چنین فاحش نزیبد بر تو ای ابتر

بمانند خری! بی دم، برفتی در پی یک دم

دو گوش از دست بدادی لیک، آخر هم ندیدی دم

وطن ارزان گذاشتی ای مکلا!، در کف ملا

شدی رأس الخلاء<sup>۶۷</sup> در مسجد و، ابریق آور ملا

اگر خواهی شوی پردیس<sup>۶۸</sup>، برو در کوی ژاله شو

بزن با افتخار<sup>۶۹</sup>، جامی و، برو سید، آدم شو!

### اندرمستی و توهمات عباس

عباس اگر ز باده مستی، خوش باش!

گر بر سر دسته خرنشستی، خوش باش!

آن غصّه مخور، که نیست فردا جایی

بر بارگه خران نشستی، خوش باش!!

۶۷- مستراح

۶۸- نام مستعار سید خلیل.

۶۹- سیده افتخارالسادات دفتریان، معروفه به ژاله.

## اندر سالروز هشتاد سالگی عباس

سن ات رسید به هشتاد	فشار اومد به چند جات
اول به چشم و چالت	دوم به کون پاره ات
سوم به دست و پایت	چهارم به کیر و خایه ات
دکتر میگه که پیری	قمبل کنی میمیری
نمک نخور مریضی	ورم داری به پیزی
شکر برات حرومه	کارت دیگه تمومه
لق شده اون زبونت	کک اوفتاده به جونت
دندون نداری هیچی	چشات شده نخودچی
دست و پاهات میلرزه	پیچ و مهره هات هرزه
فشار خونت بالاست	این هم برات یک بلاست
میری که خون بگیری	ایدز هم میخوای بگیری
آرتوروز دست و پا	حالی برات نگذاشته
خُلُق گوهی که داری	همه شدن فراری
کج شده اون گردنت	حتماً بزور کردنت

شب ها میخوابی دمر	امان ز درد کمر
گاهی تو جات میرینی	خواب های بد می بینی
کج میشی هی میافتی	وقتی که راه میافتی
رو تخم هات هم می پاشی	دم به دم هم میشاشی
هی زرت و زرت می گوزی	با سرفه های موذی
پشتت به روی آبه	اعصابت هم خرابه
پا ت میره توی مبال	هر بار که میری از حال
چند وقت دیگه میمیری	اینطور که داری میری
شرت از مردم دوره	جات دیگه توی گوره

## اندر حکایت مرده خواری عباس

حقه های کهنه اش هم برملاست	باز بوی گند عباس در هواست
چند گاهی هم، مرده خوار بود	پیش از اینها مال مردم خوار بود
قیمه و حلوا، کمی هم آش شور	باز هم بحث کفن و مرده شور
بار کرده هیمه را در چار سوق	باز کرده درب آن، مسجد و ثوق
کاین منم عباس، فرزند و ثوق	می دمد هر دم در کرنا و بوق
می گذارم دیگ ها را بر تنور	مرده خورها را دهم، هم خرج و سور
هر یکی قاشق، بر گرد کمر	مرده خور ها می رسند با یکدگر
میرسد ته مانده بشقابها	مژدگانی بر کمر قاشق ها
نان به نرخ روز خوردند ناکسان	سر به لاک خویش بردند مردمان
این سخن را من شنیدم بار ها	گفت آن شاعر شیرین سخن
نکته ها را مو به مو دیوارها	من به در گفتم ولیکن بشنوند



### اندر حکایت جانشین شدن عباس، هر مرده را

دو گوشش بود کر، روانش پریش	یکی شیخ باشد، بی پشم و ریش
زند هر زمان کوس و کرنا و بوق	ورا نام باشد عباس و ثوق
به هر مرده ای او شود جانشین	که باشد همواره اندر کمین
بگوید که هستم ورا جانشین	خری گر بمیرد روی زمین
گمانم بود عاشق هر نشین	بمیرد سگی او شود جانشین
علی سیدی مرده، اندر فرنگ	بگفتند ورا چند رند زرنگ
ورا می شوم جا نشین بی درنگ	بگفتا که دیگر نباید درنگ
دلی پر ز باد، درد و محنت بداشت	ندانست که سید یبوست بداشت
زدی کوس و کرنا در هر سرا	گرفتی جای نشین ورا
دلش از غم باد آزاد شد	چو سید بمرد و روانشاد شد
بریختی همه بر سر جا نشین	یبوست که بود قابض، اندر نشین
سزایش بباشد باد نشین	کسی کو نشیند جای نشین

### اندر حکایت بابک خندانی، یکی از گماشتگان عباس

ای ابلهی که خندانی	از پس پرده چه می دانی ؟
چو فرفره در کون چوبی	تا ابد به گرد خود چرخانی
ابلهان ارث برند ز نادانی	هم پدر، هم پسر، خندانی

### اندر حکایت ناسزا گویی هومر آبرامیان، گماشته عباس، به فرزندان ایرانی

یکی ابلهی بود نامش هومر	شده تازگی ها نقّاد شعر
دلی پر ز کین و سری پرزلاف	زبان پر ز گفتار های گزاف
کجا کله گاو نر داشتی	تن و پیکر نره خر داشتی
به دل داشت کینه ز آزادگان	بزرگان فرهنگ و فرزندان
بدادش عباس خره پولکی	که آید فرنگ و زند جفتکی
بگفتا که سعدی پتیاره بود	زبان سوخته و شیخ بد کاره بود
که حافظ بود رند بیکاره ای	مسلمان ولی مست خماره ای
بگفتا که مولانا بود بی وقار	مسلمان نگوید کدو و حمار

یادم آورد آن خری در پوست شیر  
آنکه پنداشتی شده یک نره شیر

گفت حالا کس نگوید خر پیر  
نعره ای خواهم کشید مانند شیر

می ندانستی آن آشوری خر  
نعره شیران نباشد خر و خر

بگفتا چند یاهو و حرف مفت  
نصیبش بشد، شیشکی و کُلفت

به لندن و در جمع ایرانیان  
کشیدند تنبان ز پایش چنان

شدی پهلوان سخن در خیال  
ولی شد چوب دو سر در مَبال

ورا داد پاسخ شیخ اجل  
تو گفتی که داند لوح ازل

خر عیسی گرش به مکه برند  
چون بیاید هنوز خر باشد

« نه محقق بود نه دانشمند  
چارپایی بر او کتابی چند»

« آن تهی مغز را چه علم و خبر  
که بر او هیزم است یا دفتر»

زد حافظ به نظم پر شوری  
بر سر آن مگس آشوری

«ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست  
عرض خود می بری و زحمت ما می داری»

بگویم کنون، آنچ از او یافتم  
سخن را، یک اندر دگر یافتم

ورا نام راستین بُدی آبراهام  
به پستی و در یوزگی بُد تمام

گدایی و خواری ورا عار نیست  
بجز چند حمال کس اش یار نیست

به هنگام خردسالی بر او رفته زور

به زیرکشیشان کشیده است جور

به مکتب نرفته بجز چند سال

ورا نیست بهره زعلم ومقال

جوانیش به آسفالت کاری گذشت

و پیری اش به مفتخواری گذشت

ورا دین و آیین پول است و بس

که گیتی ندیده چو پتیاره کس

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد

## طرفه معجون

فرزند علی واکسی <sup>۷۰</sup> شمرون	ای تخم حرام ، طرفه معجون
خرنامه به نامت شده افسار	ای مظهر خر،عباس چاروادار
همنام تو شد قضای حاجت	ای نام تو شدمایه خجلت
در هر مبالی جای تو خالی	راه تو رود به هر مبالی
قفلس به کلید نامت بسته است	هر جاکه مبالی شگرفت
بی حجت نام تو مسجل	ای هیچ خری نگشته زاول
به ز تو نتوان رقم کشیدن	در عالم خر آفریدن
هر خر به صفات تو معروف	ای تو به صفات خر موصوف
جفتک بزدی طویله را بام	از اول صبح تا آخر شام
پالان به برت تبارک الله	ای نر خر ، سبحان الله
کردی به خیریتی که شایست	رفتار خران چنانکه بایست
پولی کلان بر آن بدادی	بر هر ورقی که حرف راندی
سر تا سر آن خطا بکردی	حرفی به درست رها نکردی
نام تو شده تا لحد موکل	ای شاکلی تا ابد معطل
هفتاد شکایتی بماندی	گر هفت شکایتی بدادی

<sup>70</sup> - نام واقعی پدر عباس، سید علی اکبر عقبائی، و شغل او پینه دوز دوره گرد بود، که میان اهل شمیران، به علی واکسی معروف بود.

عاجز شدی از گرانی بار	طاقت نه چگونه باشد این کار
می کوشی و در تنت توان نیست	در مغز خرت دگر روان نیست
ای هفت گماشته حماری	بر درگه تو به پرده داری
ای ژاله بی مو <sup>۷۱</sup> ، ای سید ریقو <sup>۷۲</sup>	قارایطِ جاسوس <sup>۷۳</sup> ، ای موبد زالو <sup>۷۴</sup>
ای لر هلندی <sup>۷۵</sup> ، زهرای صیغه ای <sup>۷۶</sup>	گوساله تفرش، ای دلفک گریانی <sup>۷۷</sup>
ای مقصد خواهش غلامان	مقصود دل طمع کاران
کردی همه را خر معطل	با وعده پول و دود منقل
سرها همه مانده در گریبان	همچون خر وامانده و حیران
ای ابله دوران تحجر	عالم ز تو مانده در تحیر
حمق از در تو بصر فرورد	گر پای درون نهد بسوزد
رهبر توئی آن دگر غلامند	مقصود توئی آن دگر کدامند
گویند که ترس ز شاخ گاو است	از تو خرکی مرا چه باک است

---

71- افتخارالسادات دفتریان

72- سید خلیل (خسرو) خزاعی

73- هومر آبرامیان، آسفالت کار آشوری

74- ملا کامران جمشیدی، « زالو دارای یازده معده و سه دهان می باشد، و هر دهان داری صد عدد دندان می

باشد، زالو اصطلاحی است که به دین فروشان هر دینی گفته می شود.»

75- پاسبان مهر آئین

76- زهرا کمائی، صیغه پاسبان مهر آئین

77- بابک خندانی، از گماشتگان عباس در فرانسه.

مرثیه قاشق به کرمان و گماشتگان، در وصف حال عباس، پس از شکست

### اندر دادگاه های مختلف

ارباب بیا که ما ز غمت، ناله می کنیم	تو غمزده ما به غمت، گریه می کنیم
نوروز شد عزا در بارگاه تو	ما بهر دیدن دیگ پلو، گریه می کنیم
هر دم به حسرت قاشق بر کمر	آقا به این سیخ کباب ها، گریه می کنیم
خوردی قسم به مادر معروف صیغه ات	تا حشر هم به این قسمت، گریه می کنیم
تو رهبر بزرگ، ما چون گماشتگان	هر دم به غم شکست تو، گریه می کنیم
دشمن به تو چه ستمها روا نمود	با تو به آل محترمت، گریه می کنیم
خوردی قفا ز دشمن قهار، العجب!	بر بخت بد آن وکیل ات، گریه می کنیم
دادی به باد دهها هزار یورو	بر آن حساب بانکی ات، گریه می کنیم
گفتی که خواهی شوی پیروز در نبرد	ما بر شکست تو از دشمن، گریه می کنیم
بی آبرو شده ایم ما مفلسان دهر	ما در غم بی آبرویی خود، گریه می کنیم
از ما حضور مهر افزون ببر پیام	عمری برای آن ماچه خرت گریه می کنیم

تا انتشار چاپ سوم

پایان